

مردم بخارا را بزبان بخاری درین معنی سرودها\* بوده است. ۲.

### قتیبه بن مسلم

باری، از این تاختن‌ها که عبیدالله زیاد و سعید بن عثمان کردند هیچ فتحی بهرهٔ مسلمانی نگشت. و این تازیان، بی‌آنکه بتوانند آیین مسلمانی را در آنسوی آموی رواج دهند بغارت و تاراج و بقتلیم و اسرا بسنده کردند و بازگشتند. مسلم بن زیاد برادر عبیدالله، و چند تن دیگر که بامیری خراسان آمدند هرچند در آنسوی آموی نیز کروی و فری کردند اما جز غارت کردن و باج‌ستدن کاری دیگر از پیش نبردند و دیار ماوراءالنهر، با آنکه هر بیچندسالی دستخوش غارت و کشتار تازیان می‌گشت لیکن یکسره مقهور و مغلوب تازیان نمی‌بود. تا نوبت به قتیبه بن مسلم باهلی رسید که بسال ۸۶ هجری از دست حجاج بامیری خراسان رسید. این قتیبه نیز، همچون خداوندگار خویش حجاج، از شقی‌ترین و بیبایک‌ترین سرداران عرب بود. آنچه از پیداد و کشتار و تاراج که بنخوارزم و تخارستان و ماوراءالنهر او کرد کس نکرده بود. چون، آهنگ گشودن بخارا کرد، در بیکنند که از روستاهای آبادان بخارا بود، یک چند بماند و شهر را حصار داد، تا بگرفت. پس یکی را از کسان خویش بدانجا نشانند و خود روی ببخارا نهاد. بیکنندیان از بیرسمی و تطاول تازیان بجان آمدند. بشوریدند و امیری را که از عربان بود فرو کشیدند و از پای در آوردند. قتیبه را خبر رسید. لشکر خویش را فرمود که باز گردند و بیکنند را تاراج کنند و خون و مال مردم مباح دارند. ازین غارت و کشتار عربان را بهرهٔ بسیار رسید. معابد بیکنند را فرو کنندند و هرچه طرایف یافتند برگرفتند و ببردند.

بخارا نیز، با جنگ گشوده شد. و قتیبه با مردم آن صلح کرد، برآنکه هر سال دویست هزار درم خلیفه را و ده هزار درم امیر خراسان را بدهند و ازخانه‌ها و ضیاع‌ها نیز یک نیمه مسلمانان را دهند و ستوران مسلمانان را نیز کسانی که در بیرون شهر جای دارند، علفه دهند. بدینگونه بخارا تازیان را مسخر گشت و تازیان با دهقانان همخانه شدند و ناچار کسانی که از همخانگی با این قوم ننگ میداشتند، خانه بیرون شهر بردند و شهر را بتازیان ماندند. بخارا آیین مسلمانی گرفت.

پرستشکده‌ها و بتخانه‌ها ویران شد و بجای آنها مسجدها بنا گشت. و بازار ماخ که شاید تا همان روزها، هنوز درودگران و صورتگران در آنجا بتان می‌ساختند و می‌فروختند، از رونق افتاد. آخرکار، قتیبه، یکی را از یاران خویش، در بخارا بامارت نشاند و خود بقصد سمرقند بیرون آمد.

### فتح سمرقند

اما فتح سمرقند آسان دست نداد. قتیبه يك چند آن را در حصار گرفت و مردم شهر مقاومت بسیار نمودند و قتیبه با سپاه خویش، زمانی دراز بر در شهر بماند. در باب فتح سمرقند، که ناچار با غارت و کشتار و بیداد بسیار توأم بوده‌است، در بعضی تاریخها داستانی آورده‌اند، که افسانه‌های هومیروس و شهر تروا را بخاطر می‌آورد. نوشته‌اند که چون قتیبه يك چند سمرقند را در حصار گرفت و مقام او بر در شهر دراز کشید، دهقان سمرقند وی را پیام داد که اگر همه عمر بر در این شهر بمانی آنرا گشودن نتوانی که در کتابهای پدران ما چنانست که بر این شهر کس دست نتواند یافت الا مردی که نام او پالان باشد و نام تو پالان نیست و این شهر نتوانی گشود. قتیبه و یارانش چون این سخن بشنیدند بانگ تکبیر بر آوردند و یاران قتیبه شادبها کردند و گفتند سمرقند بردست ما گشوده آید که امیر ما را نام پالان شتر است، و قتیبه را معنی چنانست... باری، چون مقام قتیبه بر دروازه سمرقند بدراز کشید، در صدد برآمد که تا بعیله و چاره بر شهر دست بیابد. پس بفرمود تا صندوقها بساختند که درهاشان از درون گشوده و بسته میشد، و در هر صندوق مردی شمشیرزن بنشانند، و آنهمه را در فرو بست و کس نزد دهقان سمرقند فرستاد و پیام داد که من بر در سمرقند بیش نتوانم بود. از اینجا خواهم رفت و آهنگ چغانیان دارم اما پاره‌یی اموال و سلاحها با من هست که بردن آنها را روی نیست. اگر آنها را از من بزنهار در پذیری، همه را در صندوقها گذارم و نزد تو فرستم، تا اگر از چغانیان سلامت باز گشتم همچنان بمن سپاری. دهقان سمرقند، که از این خدعه غافل بود، این خواهش قتیبه را پذیرفت. و قتیبه مردان را که در آن صندوقها بودند، فرمان داد که چون شب درآمد صندوقها بکشایند و بیرون آیند و دروازه سمرقند را بر روی سپاه مسلمانان باز کنند تا این فتح بردست

آنها برآید. پس از آن، صندوقها را که دهقان سمرقند بزنبهار پذیرفته بود هم برآن قرار که رفته بود، نزد دهقان بفرستاد. چون شب درآمد و شهر خلوت گشت آن مردان از صندوقهای خویش برآمدند و شمشیرها بکشیدند و هرکس را که پیش ایشان رفتی می‌کشتند تا بدروازه رسیدند. پس دروازه بانان بکشتند و دروازه بگشودند. قتیبه با سپاه خویش بدرون شهر آمدند و دهقان را تاب مقاومت نماند بگریخت و برفت و سمرقند بدست تازیان افتاد...۴

این داستان که در باب فتح سمرقند، در تاریخها آورده اند البته جالب و خیال انگیزست اما شك نیست، که فتح شهری از اینگونه ناچار با غارت و بیداد و کشتار و ویرانی همراه بوده است. در هر حال، شاید که فتح سمرقند با چنین خدعه‌یی دست نداده باشد و یا این روایت از اغراق اسب‌چوبین خالی نباشد اما ظاهراً جای شك نیست که قتیبه سمرقند را، بخدعه و برخلاف قرار دادهای مسلمانان گشوده است. زیرا، قبل از آنکه وی بامارت خراسان بیاید، گویا سعید بن عثمان، با دهقان سمرقند صلح کرده بود، بر آنکه از دهقانان هفتصد هزار درم را بخراج و صد هزار تن از مردم را بنوا بستاند، و دیگر عربان را با سمرقند و مردم و آیین آن کاری نباشد. از روزگار امارات سعید بن عثمان تا این زمان که قتیبه بن مسلم بخراسان آمد، دهقان سمرقند همچنان بر این قرار کار میکرد و این پیمان را عربان و سمرقندیان هر دو معتبر می‌شناختند. قتیبه بن مسلم چون بماوراءالنهر آمد بخسارابستد، و بسمرقند روی آورد. و بر خلاف آن عهد که عربان با دهقان سمرقند کرده بودند، آن شهر را بحیله و خدعه بگرفت و شاید داستان صندوقها که در تاریخها آورده اند و پیش از این نقل گشت در همین احوال و بهمین تقریب روی داده باشد. در هر حال، چون قتیبه برخلاف عهد و پیمان مسلمانی، سمرقند را بحیله و خدعه بگشاد، مردم شهر را از سرای‌های خویش بیرون راند و سپاه خویش را در خانه‌ها و سرایهای قوم بنشاند. و پیداست که درماجرائی از اینگونه، تا چه اندازه مالها بهدر رفته است و خونها ریخته شده است. آورده اند، که چون عمر بن عبدالعزیز بخلافت نشست اهل سمرقند بشکایت نزد او رفتند و بنالیدند که قتیبه عهد مسلمانان بشکست و بستم شهر ما بگرفت و خانه ما بستد.

عمر بن عبدالعزیز یکی را از قضاة، فرمان داد تا در این دعوی پنگرد و درین باب بحق و عدل حکم دهد. آن قاضی حکم داد که باید عربان و اهل سمرقند، بر دروازه سمرقند دیگر باره نبرد کنند اگر اعراب فائق آمدند، سمرقند را چون شهری که بعنوه گشوده باشند تلقی کنند و گرنه دیگر باره با آنها عهدی تازه ببندند. درست است که حکم این قاضی، در وضع و حال اهل سمرقند، که بهرحال شهر و خانه آنها بخدعه و ستم بدست تازیان افتاده بود هیچ تغییری نمی داد لیکن، نشان می داد که در هر صورت، فتح این شهر بر دست قتیبه، همواره بمثابه خدعه پی ناروا تلقی میشده است. ۵. و ظاهراً این خدعه و نیرنگی که قتیبه، برای گشودن سمرقند بکار برده است، به سبب آن بوده است که تاشهر را بجنک بگشاید و بدین بهانه مردم شهر را باسارت بگیرد و اموال و خواسته هاشان را بقتیمت دارد. باری فتح سمرقند، که با چنین خدعه و نیرنگ رسوا دست داد، ناچار بویرانی و پریشانی شهر کشید و چنان شد، که دهقانان و بزرگان شهر بر ویرانیهای آن مرثیه گفتند و جای آن بود.

اما قتیبه، چون سمرقند بگشاد کس بدانجا بگناشت و خود بدیگر بلاد ماوراءالنهر آهنک کرد. چنانیان را بدست آورد و کش و نخشب را نیز فتح نمود. ۶. و بدینگونه بیشتر شهرهای آنسوی آموی و بلاد خوارزم و تخارستان را بگشود و همه جا کندوکاو کرد و بیداد و غارت پیش گرفت. و هر چند خود او، هم بر دست عربان کشته آمد، لیکن بلاد آنسوی آموی نیز، که روزی مایه امید غارتزدگان و ستمدیدگان تیسفون و نهاوند بود، هم بدست او از پای درآمد و یکسره ویران و تباه گشت و دیگر آن امیدها که بود نماند و بر باد رفت و از آن پس عربان در سراسر روزگار مروانیان برین شهرهای ماوراءالنهر استیلای تمام داشتند. و دهقانان و امیران و امیرزادگان این بلاد، که بیشترشان در ظاهر بآیین مسلمانی درآمد بودند و در نهان همچنان بآیین خویش باقی بودند، در گردآوردن خراج و دوشیدن ضعیفان، عربان

۵- رك: Van Vloten: Domination arabe که این مطلب را از طبری نقل کرده است و کتاب او از مهمترین تحقیقات در باب بنی امیه و علل سقوط آنهاست.

۶- اخبار الطوال ص ۲۸۲.

را یاری میکردند. ۷ و با یکدیگر نیز همواره در ستیز و جنگ بودند. در واقع قتیبه بن مسلم، در فتح شهرهای ماوراءالنهر از همین اختلافاتی که بین سران و دهقانان بود بهره یافت و کارهای خویش را درست کرد و بسا که در بین آنها اختلاف می‌افکند تا در کارهایشان دخل نماید. چنانکه، وقتی بین امیر چغانیان و امیران بعضی بلاد مجاور اختلاف روی داد وی بپهانه حمایت از امیر چغانیان لشکر بدانسوی برد و در خوارزم نیز یاری خوارزمشاه را که دهقانان خوارزم بروی شوریده بودند بپهانه کرد و آن دیار را بگرفت و بکند و بکوبید و کشتار و ویرانی عظیم کرد.<sup>۸</sup>

باری، در سراسر دوران حکومت بنی‌امیه تازیان را در دیار ماوراءالنهر قدرت تمام بود. سیاست خشن بنی‌امیه، که در همه جا «موالی» و «عجم» را بشدت تحقیر می‌نمودند، در آنجا نیز البته مایه خشم و نارضایی بود. و بهمین سبب، هر خارجی که در این ایام در خراسان و دیگر جای‌ها برمی‌خواست، از بلاد ماوراءالنهر هم کسانی بیاری او برمی‌خواستند و بدین سبب بود که دعوت ابومسلم نیز در بین آن مردم بسرعت انتشار یافت و بسیاری از مردم این بلاد نیز در سلك «سیاه» جامگان او درآمدند. ظاهراً باظهور ابومسلم يك چند، در دل‌های این مردمان، امیدی روی نموده بود که مگر بتوانند دیگر باریوغ اسارت عربان را از گردن بگیرند و آزادی و استقلال گذشته خویش را بدست آورند. بهمین سبب بود که قتل ابومسلم؛ با آن غدروخیانت رسوا و ناروا، آنان را، دیگر بار به بیم و نگرانی افکند. و در اندک مدتی، همه را واداشت که در زیر لوای اسحق ترك گرد آیند.

### اسحق ترك

این اسحق درست معلوم نیست چه کسی بوده است قولی هست که از نسل زید بن علی بود و دعوی امامت داشت. روایت دیگر آنست که مردی بود عامی، از مردم ماوراءالنهر که باجنیان دعوی ارتباط داشت. ظاهراً آنچه سبب شده است هویت و حقیقت حال او مکتوم بماند آنست که با

۷- ر.ک: کتاب وان فلوتن، که ذکر آن رفت و شواهدی جالب درین باب

دارد.

۸- ر.ک: Barthold, Turkestan P. 185

هر فرقه از مردم طوری دیگر سخن می‌گفته است و مصلحت وقت را بدینگونه رعایت می‌کرده است. بهرحال، این اسحق از پیروان و هواخواهان ابومسلم بود، و مطابق بعضی روایات او را بدان سبب ترك می‌خواندند که وقتی بفرمان ابومسلم در میان ترکان برسالت رفته بود.<sup>۹</sup> باری نوشته‌اند چون ابومسلم کشته شد، یارانش بگریختند و بی‌لاد دیگر رفتند. این اسحق نیز که از یاران ابومسلم بود بترکستان رفت و در آنجا دعوت آغاز کرد و مردم آن بلاد برگرد وی فراز آمدند. گفته‌اند که وی در ماوراءالنهر مردم را بخویشتن دعوت کرد و چنان فرا نمود که وی جانشین زرتشت است و مدعی شد که زرتشت زنده است و بزودی دیگر بار ظهور خواهد کرد تا دین خویش را آشکار سازد. و بدینگونه، در خراسان ظاهراً دعوت وی انتشار تمام یافت.

#### پیغمبر نقابدار

اما در بلاد ماوراءالنهر مهم‌ترین حادثه‌یی که بکین خواهی ابومسلم پدید آمد واقعه‌ی ظلم‌سور «مقنع» بود. در واقع چندسال بعد از حادثه‌ی استادسیس در خراسان، ماوراءالنهر شاهد قیام و شورش مقنع گردید. این جهانجوی نقابدار مرو دعویهای تازه و شگفت‌انگیز داشت. با اینهمه از ورای گرد و غبار افسانه‌هایی که زندگی او را فرو گرفته است نمی‌توان سیمای واقعی او را طرح کرد. آنچه مورخان و نویسندگان کتب ملل و نحل درباره‌ی او نوشته‌اند قطعاً از تعصب و غرض خالی نیست. می‌نویسند که او «مردی بود از اهل روستای مرو از دینیه که آن را گازه خوانند و نام او هاشم بن حکیم بود و وی در اول گازرگری کردی و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیز نجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک دانستی و دعوی نبوت نیز می‌کرد. و بغایت زیرک بود و کتابهای بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شده بود.»<sup>۱۰</sup> این مہارت بی‌نظیر او را در علوم حیل و نیز نجات همه مورخان ستوده‌اند. ماه نخشب که معجزه او خوانده شده است نمونه‌یی از مہارت او بشمار می‌رود. و در باب آن گفته‌اند که «بزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر چاهی

۹- الفهرست ص ۴۸۳.

۱۰- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۷۷.

بود. مقنع بسحر جسمی ساخت بر شکل ماهی چنانکه دیدند که آن جسم از چاه برآمد و اندکی ارتفاع یافت و باز بچاه فرو رفت»<sup>۱۱</sup> این ماه نخشب، را شاعران ایران و عرب مکرر در سخنان خویش یاد کرده‌اند اما کیفیت آن اکنون درست معلوم نیست نوشته‌اند که چون مقنع این ماه را از چاه برآورد مردم را گمان افتاد که این کار را بجادوئی کرده است اما این جادویی، در واقع عبارت از تمهید و استعمال بعضی قواعد ریاضی بود. آورده‌اند، که بعدها از ته آن چاه که پنخشب بود کسایه بزرگی پر از زیبق بیرون آوردند.<sup>۱۲</sup> باری، این هاشم بن حکیم چنانکه در تاریخها آورده‌اند، در روزگار ابومسلم از جمله یاران و سرهنگان او بود. عبث نیست که چون دعوت خویش آشکار کرد خاطره این سردار سیاه جامگان خراسان در عقاید و آراء او چنان آشکارا انعکاس یافت. وی ابومسلم را از پیغمبر برتر شمرد و حتی او را بدرجه خدایی رسانید. نیز گویند که او دعوی داشت که روح ابومسلم نقل، بوی کرده است و او خداست.<sup>۱۳</sup> درباره سبب شهرت او به «مقنع» آورده‌اند که همواره نقابی از زر و یا از پرنده سبز بر روی داشت تا روی او کس نتواند دید. یارانش را گمان بود که این «مقنع» را بر روی فروهشته است تا شمشه طلعت او دیدگان خلق را خیره نسازد اما دشمنانش می‌گفتند که این نقاب را بدان روی از آن دارد که تازشتی و بدرویی خویش را فرو پوشاند و گفته‌اند که او مردی يك چشم و كثر زبان و بدرویی و کوتاه قد بود و موی بر سر نداشت. مطابق قول ابوریحان وی «دعوی خدایی کرد و گفت برای آن بجم درآمدم تا دیده شوم زیرا که از این پیش کس نتوانسته بود مرا به بیند. پس، از جیحون بگذشت و بحوالی کش و نسف درآمد. با خاقان نوشت و خواند آغاز نهاد و او را پایین خویش دعوت نمود. سپید جامگان و ترکان بروی فراز آمدند و برایشان زن و خواسته مردم مباح گردانید و هر که را با وی مخالفت ورزید بکشت و هر چه مزدک آیین نهاد بود وی امضاء کرد و لشکریان مهدی خلیفه را بشکست و چهارده سال تمام استیلا داشت.»<sup>۱۴</sup> درین مدت بسیاری از

۱۱- تجارب السلف ص ۱۲۱.

۱۲- آثار البلاد قزوینی، بنقل از ادوارد براون: تاریخ ادبی ایران ج-۱.

۱۳- تصرة العوام ص ۱۷۹.

۱۴- آثار الباقیه ص ۲۱۱ - و این مدت که در تاریخ بخارا هم آمده است از مبالغه خالی نیست. درین باب رجوع شود به تحقیقات آقای دکتر غلامحسین

مردم سفد و بخارا و نخشب و کش آیین او را پذیرفتند و برضد خلیفه علم طفیان برافراشتند. نوشته‌اند که یاران او، چون بمیدان جنگ می‌رفتند، در هنگام هول و فرع از او، چون خدایی یاری می‌طلبیدند و فریاد می‌کشیدند که «ای هاشم ما را دریاب!»<sup>۱۵</sup> این سپیدجامگان مقنع کاروانها را می‌زدند، شهرها و دهات را غارت می‌کردند، ویرانی‌ها و تباهی‌های بسیار وارد می‌آوردند. زنان و فرزندان مردم را باسارت می‌بردند، مسجدها را ویران می‌نمودند و مؤذنان و نمازگزاران را طعمه شمشیر خویش می‌کردند.<sup>۱۶</sup> نوشته‌اند که در آغاز کار چون خبر مقنع بخراسان فاش شد. حمیدبن قحطبه که امیر خراسان بود، فرمود که او را بندکنند. او بگریخت از دیه خویش، و پنهان می‌بود. چندانکه او را معلوم شد که بولایت ماوراءالنهر خلقی عظیم بدین وی گرد آمده‌اند و دین وی آشکارا کردند قصد کرد از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا بر لب جیحون نگهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون برمی‌آمدند و فرود می‌آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و بگذشت و بولایت کش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و برکوه سام<sup>۱۷</sup> حصارى بود بغایت استوار و اندروی آب روان و درختان و کشاورزان. و حصارى دیگر از این استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بیشمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشانند و سفیدجامگان بسیار شدند،<sup>۱۸</sup> باری کار مقنع و سپیدجامگان وی اندک اندک چندان قوت گرفت که پادشاه بخارا نیز، نامش بنیات بن طغشاده، مسلمانی بگذاشت و بآیین وی گرایید. تا دست سپیدجامگان دراز گشت و غلبه کردند و خلیفه سخت ستوه شد<sup>۱۹</sup>. آخر عربان از دلاوری و بیباکی این سپیدجامگان بستوه آمدند. مقنع و یاران او سالها در برابر سرداران عرب، که خلیفه بجنگ ایشان می‌فرستاد درایستادند.

- صدیقی در رساله اجتهادی ایشان: es mouvements Religieux Iraniens P. 179

۱۵- ابن اثیر، ج ۵، ص ۵۲ طبع مصر.

۱۶- تاریخ بخارا ص ۸۰ چاپ تهران.

۱۷- مارکوارت در Wehrot und Arang ص ۹۲ می‌گوید قلمه‌یی بود بنام

سنام که وی در آن می‌زیست.

۱۸- تاریخ بخارا ص ۸۰.

۱۹- ایضا ص ۱۰.



داستان این جنگها را در تاریخها می‌توان خواند. بغداد سخت در کار اینها فرو مانده بود و بسا که خلیفه از بیم و بیداد این قوم بگریه در می‌آمد. ۲۰ آخر کار خلیفه سپاه عظیم، بماوراءالنهر بفرستاد و مقنع را این سپاه خلیفه شهر بند کردند. سرانجام چون مقنع، برهلاک خود یقین کرد خویشتن به‌تنور افکند تا از هم متلاشی شود و پیکر او بدست دشمنان نیفتد. اما فاتحان چون بقلمه او دست یافتند او را در تنور جستند و سرش را بریدند و نزد مهدی خلیفه که در آن ایام در حلب بود فرستادند.

در باره فرجام کار او، یکی از دهقانان کش داستانی شگفت‌انگیز گفته است که در تاریخ بخارا از قول او بدینگونه نقل کرده‌اند که گفت «جده من از جمله خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار می‌داشت وی گفت روزی مقنع زنان را بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش، و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را يك قدح خاصی فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله قدح خویش بخورید. پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست. همه زنان بیفتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن را مرده ساختم و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست و نگاه کرد همه زنان را مرده دید نزدیک غلام خود رفت و شمشیر بزد و سر وی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده بودند بنزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی برآمد من بنزدیک آن تنور رفتم از او هیچ اثری ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب خود را سوختن وی آن بود که پیوسته گفتمی که چون بندگان من عاصی شوند من با آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند که او به آسمان رفت تا فرشتگان آرد و ما را از آسمان نصرت دهد و دین او در جهان بماند پس آن زن در حصار بگشاد...» ۲۱

ظاهر این روایت البته از رنگ افسانه خالی نیست اما این نکته را همه مورخان آورده‌اند، که او پیش از آنکه عربان بر قلعه وی دست بیابند خود را هلاک کرد. و بدینگونه بود که روزگار خدای نخب یا

۲۰- تاریخ بلعمی ص ۷۳۳ طبع هند.

۲۱- تاریخ بخارا ص ۸۸-۸۷.

پیغمبر نقابدار خراسان پایان رسید. ۲۲ و ماه نخبش که يك چند در آسمان ماوراءالنهر پرتو افشانند، هر چند طلوع آن چندان بدرازا نکشید لیکن روزگاری کوتاه مایه امید کسانی شد که جور و بیداد و تحقیر تازیان آنها را بعصیان و طغیان رهنمون گشته بود. این سپیدجامگان، پس از مرگ مقنع نیز مدتها در ماوراءالنهر برآیین او بودند. نویسنده کتاب حدودالم و بیرونی و مقدسی و مؤلف تاریخ بخارا، بوجود آنها در ماوراءالنهر اشارت کرده اند. ۲۳ عوفی نیز در اوائل قرن هفتم هجری می گوید «و امروز در زمین ماوراءالنهر از متابعان او جمعی هستند که دهقنت و کشاورزی می کنند و ایشان را سپیدجامگان خوانند و کیش و اعتقاد خود، پنهان دارند و هیچ کس را بر آن اطلاع نیفتاده است، که حقیقت روش ایشان چیست؟» ۲۴ این سخن عوفی هنوز هم درست است، و در واقع از آنچه در کتابها درباره این سپیدجامگان آمده است حقیقت آیین و روش آنان را نمی توان دریافت. و از همین روست که نویسندگان کتب مقالات نیز در باب عقاید آنها اتفاق ندارند. بعضی آنها را از خرمیان دانسته اند و بعضی از زنداقه. برخی آنها را بشیمه بسته اند و برخی بمزدکیان نسبت داده اند. ۲۵ در سخنانی نیز که بانها نسبت کرده اند از همه این ادیان و عقاید چیزی هست. درباره جامه سپید، که زی و شعار این طایفه بوده است گمان غالب آن است که آنرا بر غم عباسیان که «سیاه جامگان» بوده اند، می پوشیده اند. اما این جامه سپید نزد برخی فرقه های زی و لباس روحانیان بوده است و مانویان نیز جامه سپید می داشته اند. ۲۶ شك نیست که در این روزگلو مانویان در سغد و ماوراءالنهر بسیار بوده اند ۲۷ بنا براین، شاید این جامه سپید در میان پیروان مقنع از آن سبب متداول بوده است که آیین او از آیین مانی صبغه یی داشته است و یا دست کم شاید، بتوان گمان برد که مقنع نیز، برای پیشرفت مقاصدی که داشته است، سازش و تألیف بین پاره یی

۲۲- تامس مور (Th. Moore) شاعر انگلیسی (متوفی در ۱۸۵۲) داستان این پیغمبر نقابدار را در حکایت «لاله رخ» آورده است.  
۲۳- ریک فری (Frye) ترجمه تاریخ بخارا ص ۱۴۷.  
۲۴- جوامع الحکایات نسخه خطی کتابخانه مجلس.  
۲۵- ر. ک: تبصره ص ۱۷۹ مقدسی ص ۳۲۳ شهرستانی ص ۱۱۵ چاپ لندن.

26- Pelliot, Les traditions manicheennes P. 202.

۲۷- الفهرست ص ۳۳۷.



## شهر هزارویکشب

### بنای بغداد

از روزی که شهر کوفه بخلافت برابوالعباس سفاح سلام کرد دمشق از رونق و شکوه دیرینه افتاد. خلافت را خراسانیان پدید آورده بودند و لازم بود که درگاه خلافت بدیار آنان نزدیکتر باشد. دمشق که نزدیک ثغر روم بود، از اقصای مملکت اسلامی که وسعت تمام داشت، زیاده دور بود. از آن گذشته، مردم دمشق نیز همچنان بمرواتیها و سفیانیها علاقه می‌ورزیدند. برای این خلافت که تازه بسعی موالی و آزادگان فرس پدید آمده بود، هیچجا مناسبتر از عراق نبود زیرا عراق نخستین محل تلاقی و تماس بین عرب و عجم بود. هم بیلاذ خراسان نزدیک بود و هم با دیار تازیان چندان فاصله نداشت. اما در عراق نیز شهری که بتواند، از هر جهت جای درگاه خلافت را شایسته باشد، نبود. کوفه بیشتر بخاندان علی ارادت و تعلق داشت و بصره جایی پر دور افتاده بنظر می‌رسید. لازم بود که شهری تازه برآرند. شهری که درگاه خلافت عباسیان را شایسته باشد. سفاح - ظاهراً بهمین سبب - در نزدیک کوفه شهری تازه بنا کرد، نامش هاشمیه و آنجا را پایگاه خلافت خویش کرد. چندی بعد، مرکز خلافت را بشهری دیگر، بنام انبار منتقل کرد. بعد از او، برادرش ابوجعفر منصور بخلافت نشست و درصدد برآمد بارگاه خلافت را جایی مناسبتر بیابد.

شرح بنای این شهر را چنین نوشته‌اند که: منصور «جماعتی از حکما و اهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند و ایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجاست اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد و آن موضع را بپسندید و شهر بنا کرد... یکی از عقلاء نصاری گفت

یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله و فرات افتاده است و در وقت محاربه دجله و فرات همچنان باشند که دو خندق شهر. دیگر آنکه خواربار از دیار بکر بانحدار در دجله باین مقام آرند و از بصره بجانب بحر بصعود. از جانب شام در روی فرات و از خراسان و دیار عجم در شط تاسرا. دیگر آنکه چون مقام در میان است اگر جسر را قطع کنند دشمن نتواند گذشت. دیگر اینکه این موضع در میان بصره و واسط و موصل افتاده است و بروبحرو جبل بهم نزدیک. چون این سخن بشنید رغبت او در آن تأسیس زیاده شد. امثله باطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فعله بیامدند و چون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش نهادند... و منصور بفرمود تا عرض سور در اساس پنجاه گز کنند و در بالا بیست گز... و سرای منصور در میان شهر ساختند تا مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بر عمارت خرج رفته بود.<sup>۱</sup>

### شهر هزار و یکشب

بدینگونه بود که بغداد بنا شد. این شهر را که گوئی مقدر بود روزگاری دراز بر سراسر مملکت اسلام، حکمروا باشد، وی مدینه السلام نام نهاد. اما نام بغداد، که یکی از روستاهای مجاور این ناحیه بود و آن را بدین شهر در افزوده بودند، همچنان بر این شهر بماند.<sup>۲</sup> این بغداد، که در کنار خرابه‌های تیسفون کهن بنا گشته بود وارث تمدن و جلال و شکوه تیسفون نیز گشت. و شهری که در روزگار ابو جعفر بناگشت، در دوره هارون و مأمون وسعت بسیار یافت و صحنه داستانها و شاهد جلال و شکوه قصه‌های «هزار و یکشب» گشت.

باغها و نزهتگاههای بسیار در آن پدید آمد. سراهای رفیع و قصرهای بدیع در آن بنا گشت. روستاها و دیه‌ها در بنای آن داخل گردید. در دوره مأمون عظمت و جلال آن پیاپی رسید که تیسفون و بابل کهنسال را بنامر آورد. نوشته‌اند، و شاید از مبالغه‌ی خالی

۱- تجارب السلف ص ۸-۱۰۶.

۲- در باب کلمه بغداد و اشتقاق آن رک: دائرة المعارف اسلام، ج ۱ و نیز G. Le Strange, Baghdad, P/10-11 که آن را از دو جزء ایرانی «بغ» یعنی خدا و «داد» گرفته‌اند.

نباشد، که درین روزگاران نزدیک شصت هزار حمام و بالغ بر سیصد هزار مسجد درین شهر افسانه‌ها وجود داشت<sup>۳</sup>. بازرگانان و سوداگران، از هر شهری و دیاری درین شهر بار می‌افکندند. کاروانسراهای آن همواره از بازرگانان و جهانگردان هر دیاری آکنده بود.

دربارهارون عظمت و جلالی افسانه‌آسا داشت. از همه‌جا نمایندگان ملوک جهان بدین دربار باشکوه می‌آمدند حتی شارلمانی امپراطور بزرگ نامدار فرنگت نمایندگان نزد خلیفه بغداد می‌فرستاد. بغداد، در این روزگار با درگاه قیصران روم دعوی هم‌چشمی داشت و در قسطنطنیه بچشم حقارت می‌دید: کاری که، پیش از این، در روزگار ساسانیان، تیسفون می‌کرد. بسفور درین روزگار بسا که از بغداد در وحشت و نگرانی بود و بسا که سپاه بغداد تا بدروازه‌های شهر مفرور و سرفراز و پر آوازه قسطنطنیه می‌رفت. و این جنگها و لشکرکشی‌ها، قصه‌های بدیع هزار و یکشب را از جلال و عظمت لبریز می‌کرد.

بدینگونه شهر بغداد، شهری شد که در آن روزگار در همه‌جهان هیچ مانند نداشت. قصرهای خلیفه و بزرگان شهر، با حرم‌سراها و خواجه‌گان و کنیزان که در آنها بودند بدین شهر خیال‌انگیز هزار و یکشب، شکوه و عظمت خاص می‌داد. قصرهای خلیفه، با چندان فرشها و اوانی و پرده‌های لطیف که در آنها بود، یادگار ایوان با عظمت کسری را با فرش بهارستان و ترنج زر و ترة زرین و زرمشت افشار، که با سقوط مدائن همه بر باد و بتاراج رفته بود، تجدید می‌کرد. و رسوم و اعیاد دربار خلافت، با وزیران ایرانی و با جامه و کلاه زر و زیور خاص ایرانیان، بار دیگر خاطره‌های مرده عهد شکوه و جلال تیسفون را در بغداد زنده می‌کرد.

### خلیفه بغداد

این مایه شکوه و جلال خیره‌کننده بود که بغداد را در آن روزگاران «قبله زائران» و «کعبه آمال جهانیان» ساخته بود. شهری که بارگاه خلیفه بود، از اکثر عالم اسلام باج می‌گرفت و در زر و زیور و مکت و نعمت می‌غلطید. اما اینهمه ثروت که این شهر «هزار و یکشب» را در زیبایی و جلال غرقه می‌کرد از کجا می‌آمد؟ از غارت مردم، زیرا،

۳- جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی ج ۲ ص ۱۵۴.

عباسیان هر چند تعصب و خشونتى را که مروانیان نسبت بموالى داشتند رها کردند و سياستى تازه پيش گرفتند، اما در فراز آوردن مال و گرد کردن خواسته همچنان بشيوهٔ خلفای شام، حرص و طمع زياده مى-ورزیدند.

از همین راه بود، که در اندک زمان مال بسیار فراز آوردند، چنانکه ابوالعباس سفاح، اولین خلیفهٔ بنی‌عباس وقتى مرد، از وی جز نه‌جبه و چهار پیراهن و پنج شلوار و چهار طيلسان و سه مطرف خبز نماند. اما منصور که بجای او نشست چندان در گرد کردن مال حرص ورزید که پس از مرگش، نزدیک ششصد هزار هزار دینار از وی باز ماند و در هنگام مرگش، فرزند خود مهدى را گفت که من ترا درین شهر چندان مال فراز آورده‌ام که اگر ده سال نیز خراج بتو نرسد، ارزاق سپاه و نفقات و مخارج ثغر را بدان کفایت توانى کرد. مکنث و ثروت هارون را نیز خود اندازه نبود با چندان باد دستی و نوشخواری و زربخشی که در کتابها از او نقل کرده‌اند، پس از مرگش بیش از نهصد هزار هزار درهم از او باقى ماند. از امین و مأمون نیز، داستانهایى نقل کرده‌اند که حکایت از ثروت و مکنث سرشار افسانه‌آمیز آنها دارد. این مایه مکنث و ثروت خلفاء البته از رعایت عدل و انصاف فراز نمى‌آمد، برای آن تاراج کردن تازی و دهقان و کندن و بردن اموال ديه و شهر لازم بود آن «مهدى» که در پایان روزگار بنی‌امیه، داعیان خراسان ظهور او را بمردم غارت زده و ستمدیده مؤده میدادند، در عهد بنی‌عباس پدید آمد اما هیچ از آن ظلم و بیدادی که جهان را پر کرده بود نکاست و آن همه امید که مردم ستمدیدهٔ عراق و خراسان ببنی‌هاشم داشتند. با روی کار آمدن بنی‌عباس همه یکسر بر باد رفت، این آرزو، که دولت بنی‌هاشم در بین همهٔ مسلمانان، آن عدالت و مساوات را که بنی‌امیه از میان برده بودند، دوباره برقرار سازد، چون نقش سراب محو و ناپیدا گشت. حرص و آز منصور و هارون، و رشوه‌خواری و نادرستی عمال آنها، همچنان روزگار حجاج بن یوسف و عهد هشام خلیفه را دوباره زنده مى‌کرد. تمام امیدها و آرزوهایى که ستمدیدگان روزگار بنی‌امیه را، واداشته بود تا بِنفع عباسیان سر بشورش بردارند، از جور و بیداد و حرص و آز خلفای بغداد، نقش سراب بود. در بخارا، بروزگار ابوالعباس، شريك بن شيخ‌المهرى که قیام کرده بود مى‌گفت

که ما هرگز خاندان رسول را پیروی بدان نکرديم تا شاهد اين خونريزيها و بيداديتها باشيم. سرکشيها و شورشهاي پي در پي که از جانب کساني چون سنباد و استادسيس و مقنع در خراسان و ماوراءالنهر روی مي داد بسبب همين خونريزيها و بيدادگريها بود. قيام خوارج، که بهر چند گاه در گوشه يي سر بشورش بر مي آوردند، و شورش يوسف البرم که قصد او چنانکه خود مي گفت فقط، امر بمعروف و نهي از منکر بود، همه نشان ميداد که آن بيدادگريها و تبهکاريهاي روزگار بني مروان هنوز تمام نشده بود و يقول بعضي محققان<sup>۴</sup> هنوز بسيار بودند کساني که در اين روزگار مي گفتند:

اي کاشکي بيداد مروانيان باز مي گشت.

و کاشکي عدل عباسيان بدوزخ مي رفت.

و اين خود چندان عجب نبود. زيرا همه جا عمال خليفه سياست خشن و جابرانه يي تعقيب مي کردند که پيوسته بر نارضايي مردم مي افزود و از اين حيث اوضاع با دوره بني اميه چندان تفاوت نداشت. بازرگانان و توانگران را در شهرها امرا و حکام غارت مي کردند، و در راهها و بيابانها راهزنانيکه با آنها بي ارتباط نبودند. کشاورزان و بزرگان را در دهات خداوندان ملک يغما مي کردند و در شهرها عمال خليفه مي دوشيدند. روزگار پيشه وران و حتى سپاهيان نيز از اين بهتر نبود. آنها نيز طعمه جور و بيداد وزراء و امراء طماع بي بند و بار بودند و فرياد اعتراض کسي بگوش خليفه نميرسيد.

براي تأمين مخارج هنگفت دربار خليفه که در عياشي و ولخرجي مستغرق بود مردم مجبور به پرداخت انواع خراجها بودند. هزاران دودمان، درمانده و پریشان ميشد تا خليفه در پايان يکشب مستي بتواند باران جواهر و دينار بر شاعران و مطريان و ساقيان و مسخرگان خویش نثار کند. خون صدها معصوم ريخته ميشد تا خدمتگزاران خليفه بتوانند سفره رنگين خود را بالوان نعمتها بيارايند.

بخششهايي که بخلفا نسبت داده اند غالباً چنان خارج از حد و

۴- مقصود: Van Vloten وان فلوطن محقق معروف هلندي است در کتاب Recherches sur la Domination arabe و هموست که اين بيت را از آغاني (ج ۱۶ ص ۸۴) نقل کرده:  
يا ليت جوربني مروان عباد لنا و ليت عدل بني العباس في النار



قیاس است که انسان را در صحت روایات بشك می‌اندازد. چه بسا که برای يك حرف زكيك زننده دهان يك شاعر دلڪ را از در و گوهر انباشته‌اند. چه بسا که بخاطر يك بيت مدح، ساز و جامه و بنده و ملك بگویندگان فرومایه و گداچشم بخشیده‌اند. هادی خلیفه، بیکی از چاکران خود «چهارصد اشتر بار کرده بزروجامه» می‌بخشید و رشید بيك شاعر چهارصد جامه از جامه‌های خاص خود عطا می‌کرد. وزراء از اینگونه گشادبازیها برکنار نبودند. بزرگواریهها و درم‌بخشی‌هایی که بپرمکیان و خاندان سهل نسبت داده‌اند، شگفت‌انگیز و خیره‌کننده است. و این زرشایی‌ها و درم‌بخشی‌ها نشان می‌دهد که وزیران نیز مانند خلفا، در جمع مال و خواسته هیچ بعدالت و انصاف نمی‌توانسته‌اند پای‌بند باشند.

### دولت عباسیان

حقیقت آنست که دولت عباسیان، خود دولت غدر و خیانت بود. دولت آنها حاصل رنج و سعی موالی و آزادگان خراسان بود اما آنها هیچ از این یاران فداکار خویش بسزا قدردانی نکردند، سهلست تمام کسانی را که در راه آنها فداکاری کرده بودند، بغدر و خیانت هلاک کردند. ابوسلمه خلال، با اینهمه سعی و کوشش که در نشر دعوت آنها کرد بسبب بدگمانی و بددلی خلیفه کشته شد. ابومسلم نیز، که در واقع دولت عباسیان پرورده و آورده او بود، از بدگمانی و بدسگالی آنها در امان نماند. پرمکیان از آنها همین سزا را دیدند و خاندان سهل نیز از این سرنوشت شوم غم‌انگیز رهایی نیافتند.

این رفتار خدعه‌آمیزی که عباسیان، بجای پروردگان و پسر پروردگان خویش کردند شگفت‌انگیز است. با اینهمه سبب عمده آن گریزی و هشیاری خلفای عباسی بود، که آن را تا حد بدبینی می‌کشانیدند. و در نگهداری مسند دولت خویش از ریختن خون دوستان وفادار خود نیز روی برنمی‌گذاشتند. شاید نیز اینکارها را تا حدی سبب آن بود، که می‌خواستند بدان، عامه مسلمانان را راضی کنند. چون، مسلمانان واقعی، در آن روزگار از دعاوی ابوسلمه و ابومسلم، که متهم بمقاید غلاة و زنادقه و اهل تناسخ بودند، البته خرسند نبودند. جاه و حشمت خاندان برامکه و خاندان سهل نیز که در درگاه خلافت

زیاده از حد قدرت و عظمت یافته بودند موافق میل و رضای آنها نبود. بنابراین، خلفای آل عباس؛ که برخلاف بنی امیه سیاست عربی را رها کرده بودند، این ایرانیان را نیز در حد خاصی نگاه می داشتند و بهنگام ضرورت آنها را کنار می نهادند، تا بدان وسیله، اعتماد عامه را جلب کنند و شورش و سرکشی اهل سنت را که هر زمان ممکن بود خلافت و دولت آنها را تهدید کند، قبل از وقوع چاره نمایند. در هر حال، هر چند با روی کار آمدن عباسیان افسانه «دولت عرب» که امویان تحقق آن را در سر می پروردند، با تأسیس و ایجاد «شهر هزار و یکشب» مثل رؤیاهای «هزار و یکشب» محو و ناپدید شد لیکن عباسیان نیز راضی نشدند که دولت بغداد، یکسره دولت خراسانی باشد از این سبب بود که نسبت بوزیران و پروردگان نام آور ایرانی خویش نیز ایقا نکردند، و داستان برامکه شاهد این دعویست.

### برمکیان

این برمکیان از بزرگان و نام آوران بلخ بودند. نیاکان آنها، معبد نوبهار را که پرستشگاه بوداییان آن شهر بود اداره می کردند. زمین های وسیعی نیز که باین پرستشگاه تعلق داشت در اختیار آنان بود. حتی از آن پس نیز که نیاکان این خاندان آیین بودا را رها کردند و بدین مسلمانی در آمدند قسمتی از این زمین ها همچنان در تصرف آنها ماند.

نوبهار، که در بلخ پرستشگاه مردم بود، البته چنانکه از نام آن نیز برمی آید از آن بوداییان بود. معبدها بعدها در افسانه ها و قصص سعی کردند آنها را از آتشکده های مجوس بشمارند. در باب عظمت و جلال این معبد در کتابها توصیفهای شگفت انگیز آورده اند که البته از اغراق خالی نیست اما از تمام آن اوصاف، بخوبی برمی آید که این معبد آتشکده زردشتی نبوده است، معبد بودایی بوده است.

باری، این برمکیان، چنانکه از قصه ها و افسانه ها برمی آید مقارن اوایل قرن اول هجری بآیین اسلام درآمدند. چندی بعد با خلفای اموی ارتباط پیدا کردند و در باب این ارتباط با خلفای اموی در کتابها قصه های عجیب آورده اند که شگفت انگیز و باورنکردنی است. در هر حال، بعد از سقوط امویان، خالد بن برمک از نام آوران

این خاندان بابوالعباس سفاح پیوست و مقام وزارت یافت. در دوره ابو جعفر منصور نیز همچنان مقام خویش را داشت و فرزندان در درگاه عباسیان برآمدند و جاه و مقام یافتند و کارهای بزرگ همه در دست آنها بود. از آنمیان یحیی بن خالد، که پرورنده هارون بود، نزد وی مکانت تمام یافت. چندانکه، اندک اندک همه کارها بردست او میرفت و خلیفه را جز نام نبود. فرزندان او، فضل و جعفر، نیز در درگاه خلیفه قدرت و نفوذ تمام بردست آوردند، و چنان همه کارها را بردست گرفتند که هرکس در دستگاه خلافت بدانها وابستگی نداشت از کار باز میماند و در اندک زمان برکنار میرفت. این قدرت و عظمت که یحیی و فرزندان در دربار هارون بردست آوردند، ناچار خشم و رشک درباریان را میانگیخت. خودسریها و نافرمانیهای زیاده از حد فضل و جعفر نیز ناچار خلیفه را بستوه میآورد. و اینهمه، سبب میشد که بدخواهان و حسودان هرروز گستاخ تر شوند و آنها را متهم بکفر و الحاد و طغیان و فساد بنمایند. جود و بزرگواری آنها نیز نمیتوانست زبان طاعنان و بدسگالان را ببندد و ناچار اسباب و جهاتی پدید آمد که سقوط و نکبت آنان را سبب گشت. در سال ۱۸۷ هجری جعفر را بفرمان هارون کشتند و از کسان و یاران او نیز بسیاری را بحبس و شکنجه کشیدند و حتی فضل و یحیی نیز بزندان افتادند و بعدابهای الیم دچار آمدند. ثروت و مکتب بسیار و بیحساب آنها نیز همه مصادره شد و کسانی که یک روز در اوج ثروت و نعمت بودند، روز دیگر بنان شب حاجت داشتند.

این نکبت و سقوط شگفتانگیز که خاندان توانگر و مقتدر و با حشمت برمکیان را چنین گرفتار فقر و نامرادی کرد، در سراسر دنیای اسلام آوازه و شهرتی غم‌انگیز در انداخت و همه جهان را در شگفتی و حیرت افکند. ازین رو عجب نیست که داستان پردازان و قصه‌سرایان، درباب این حادثه شگفت‌انگیز روایت‌های عجیب و افسانه‌آمیز آورده باشند. و از همین روست، که سراسر تاریخ برامکه از قصه‌ها و افسانه‌های شگفت‌انگیز و اغراق‌آمیز آکنده است<sup>۵</sup> و بسا قصه‌های لطیف بدیع

۵- برای اطلاعات بیشتر در باب خاندان برمکی ر. ک: تاریخ برامکه با مقدمه مفصل تحقیقی آقای عبدالعظیم قریب گرگانی که اکثر روایات مهم را در آن جمع کرده است. و نیز رجوع شود: رساله محققانه Bouvat باین عنوان: Les Barmecides d'apres les historiens Arabes et Persanes, Paris 1912.

دلاویز که در باب این خاندان در کتابها و تاریخهای کهن بازمانده است. چنانکه، در قصه‌های «هزار و یکشب» سیمای جعفر برمکی جلوه‌ی خاص دارد. در بسیاری ازین داستانهای لطیف پریوار، جعفر نیز مانند مسرور خادم، همه‌جا حریف و ندیم خلیفه است و چنان می‌نماید، که همه کارهای دستگاه خلافت بردست این وزیر محتشم و متنفذ ایرانی است. در آن شبگردیها و عشرت‌جویی‌ها، که هارون خلیفه را درین «شهر هزار و یکشب» گرد کوی و بازار و کنار دجله و میان نخلستانها، همه‌جا در جنب و جوش نشان می‌دهد، جعفر برمکی همه‌جا همراه است. و داستان ثروت و جلال و عشرت‌جویی و شاد خواری خلیفه و وزیران و درباریان او درین قصه‌های دلاویز «هزار و یکشب» جلوه و انعکاس بارز دارد و اشارتی نسبت به نکبت و سقوط برامکه نیز در طی قصه‌های این کتاب آمده است.<sup>۶</sup>

باری خاندان برامکه در دولت عباسیان، قدرت و حشمت بسیار داشته‌اند. و شاید بهمین سبب بدسگالان و حسودان بسیار هم، بطعن و دق و هجو و سب آنها می‌پرداخته‌اند. ازین‌روست که آنها را بزندقه و بددینی متهم می‌کرده‌اند و بکفر و مجوسیت منسوب می‌داشته‌اند. در اینکه نیاکان آنها آیین بودا داشته‌اند جای‌شک نیست اما تمایل بمجوسان زرتشتی و علاقه به‌احیاء آتش‌پرستی که به‌آنها نسبت داده‌اند، قطعاً مردودست، و اینهمه را دشمنان و بدخواهان این خاندان ساخته‌اند و بسیاری را نیز، بعد از نکبت و سقوط آنها، پرداخته‌اند. تا اقدام هارون را در فروگرفتن و برانداختن آنها موجه جلوه دهند. معبداء، شک نیست که قدرت و حشمت آنها ممکن نبوده است حرمت حدود حق و عدالت را نگهداشته باشد. و ازین‌رو بعید نیست که آنچه درباب سبکسریهای فضل بن یحیی در خراسان گفته‌اند و بعضی داستانهای دیگر که درباب مظالم یحیی و جعفر آورده‌اند درست باشد.

در هر حال قدرت و حشمت برمکیان در تاریخ آن روزگار مایه شگفتی و اعجاب است. ثروت بی‌پایان و باده‌دستی و زرپاشی آنها نیز افسانه‌آمیز بنظر می‌آید. چنان می‌نماید که تسلط آنها بر اموال احیانا

۶- در باب احوال جعفر و دیگر برامکه آنگونه که در داستانهای «هزار و یکشب» آمده است رجوع شود به کتاب Bouvat که ذکر آن گذشت ص ۱۲۱-۱۲۰.

بیش از خود خلیفه بوده است بطوریکه، چندان برخزانۀ مملکت مسلط بوده‌اند که اگر خلیفه خود اندک مالی حاجت داشته است، بی‌آنکه از آنها دستوری باشد نمی‌توانسته است بدست بیاورد.

و البته، وقتی خلیفه می‌دید که این خاندان محتشم و توانگر، بیش از خود او بر تمام امور و شئون ملک تسلط دارند، خویشان را در برابر قدرت و عظمت آنها ناچیز می‌دید. و همین احساس ضعف و حقارت، او را بدشمنی و آزار آنها وا می‌داشت.

ابن خلدون این نکته را درست می‌گوید که: «موجب تباہی و پریشانی کار برمکیان این بود که آنها در همه شئون مملکت استبداد یافته بودند و بر همه اموال دولت مسلط گشته بودند. تا جایکه هارون اگر برای خود چیزی از بیت‌المال می‌خواست میسرش نمی‌شد. آنها بروی چیره گشته بودند و در فرمانروایی با او انباز گشته بودند. چندانکه با بودن آنها خلیفه در امور مملکت اختیاری و تصرفی نداشت. مآثر و آثار آنها افزونتر و آوازه آنها بلندتر و مشهورتر بود. در همه کارهای دولتی بزرگان خاندان خود را گماشته بودند و بنیاد دولت خویش را بدینگونه آباد و استوار نگه می‌داشتند. وزارت و امارت و فرمانروایی و حتی درپانی خلیفه و همه امور اداری و نظامی و هرآنچه بشمشیر و قلم وابسته بود در دست آنها قرار داشت.»<sup>۷</sup>

اما این وزیران هوشمند، تنها باین اکتفا نمی‌کردند که زمام خلافت را در دست بگیرند. بسا که میخواستند آیین مسلمانی را نیز دستخوش اندیشه‌ها و پندارهای خویش دارند. گویند برامکه رشید را بر آن وا داشتند که در جوف کعبه آتشدائی بگذارد که پیوسته در آن آتش بیفروزند و عود بسوزند. رشید دانست که باین اشارت می‌خواهند در کعبه بنیاد آتش‌پرستی بگذارند و کعبه را آتشکده سازند. این معنی یکی از اسباب نکبت برمکیان گردید.<sup>۸</sup> با توجه باین نکته که برامکه ظاهراً بودایی بوده‌اند نه زرتشتی؛ درین روایت می‌توان تردید کرد، لیکن اینگونه روایات نشان می‌دهد که ایرانیها حتی در قلمرو دین نیز برای استقرار نفوذ خویش لحظه‌ی غفلت

۷- مقدمه، ص ۲۵ چاپ اروپا.

۸- الفرق بین الفرق، ص ۵۸

نمی‌کرده‌اند.<sup>۹</sup>

### سقوط برامکه

داستان سقوط برمکیان را تاریخ‌نویسان و داستان‌پردازان با آب و تاب شاعرانه نوشته‌اند. چه آه‌های سرد گله‌آمیز که در نکبت و سقوط این خاندان از میان لبهای خاموش و پرتمنائی شاعران و نویسندگان طماع گذشته، بیرون تراویده است! کوشیده‌اند نکبت و سقوط این خاندان را بمشابه فاجعه بزرگی برای تاریخ مجد و کرم جلوه دهند. درین میان آنچه قطعی بنظر میرسد آنستکه ثروت و جلال افسانه‌وار آنان دیده‌ها را زردوست عشرتجوی را خیره کرده است و بدان واداشته است که بمصادره و استصفا مال آنان فرمان دهد. مال بخشی‌های بافراط و خودسری‌های بیرون از حد فرزندان یحیی نیز ناچار رشک و غیرت خلیفه را برمی‌انگیخته است.

برامکه، چنانکه از روایت و حکایات منسوب بدانها، برمی‌آید در بذل مال راه افراط می‌رفته‌اند. با آنکه حکایاتی که در باب بخششهای افسانه‌وار آنان ذکر شده است، از اغراق‌های شاعرانه خالی نیست میتوان گفت ثروت و مکنت بی‌نظیر آنها برای جلب و تحریک حسد خلیفه کافی بوده است. خاصه که دشمنان و بدسگالان کوشش داشته‌اند که ذهن خلیفه را در حق آنان مشوب نمایند. ازین رو از خلال قصه‌ها و روایات موجود، برای تأیید این نکته قرائنی می‌توان بدست آورد. ابن‌اثیر آورده است که چون جعفر برمکی کاخ بزرگ خود را ساخت و بیست هزار هزار درهم در آن کار خرج کرد بداندیشان این خبر را بخلیفه رسانیدند و گفتند وقتی جعفر برای بنایی چندین مال خرج تواند کرد، سایر نفقات و مخارج او تا چه حد خواهد بود؟ این سخن در رشید تأثیر شگرف کرد و آنرا بغایت بزرگ شمرد.<sup>۱۰</sup>

از روایات آشکارا برمی‌آید که رشید ثروت بیکران و شهرت

۹- گمان آتش پرستی در حق برامکه قطعاً خطاست نه فقط نام آنها که لقب متولیان نوبهار بوداییان بلخ بوده است گواه این معنی است بلکه از این نکته هم که خالد برمکی درامارت طبرستان حکومت مصلحان را که مقام روحانی مهم دردمآوند داشته منقرض نمود، این مطلب تأیید میشود. نیز: رک:

Marquart: Eranshâhr. P. 124.

۱۰- ابن‌اثیر، ج ۵ ص ۱۱۴ چاپ مصر.

کم نظیر آنان را بدیده رشک می نگریسته است. از اسحق بن علی بن عبدالله عباس، نقل کرده اند که گفت هارون روزی درباب برمکیان با من سخن می گفت «گفتم ای امیرالمؤمنین، چنین می نماید که تو بمال و نعمت آنان بدیده رشک می نگری. ایشان را تو خود برآورده یی و بدین پایگاه رسانیده یی. آنچه می کنند بفر و جود تست، آنها بندگان و چاکران تواند درباره آنان هرچه خواهی توانی کرد. رشید انکار کرد و گفت چنین نیست که تومی پنداری. من اکنون، بطفیل ایشان زنده ام... چندان ملک و مال که ایشان دارند از فرزندان من کس ندارد درین صورت چگونه توانم در حق آنان نیکدل و نیک بین باشم؟»<sup>۱۱</sup>

این روایت نشان میدهد که هارون، چگونه ثروت و جلال این خاندان را مدت ها درعین خشم و سکوت بدیده رقابت و حسادت می دیده است. جمشیزیای نیز داستانی نقل میکند که مؤید این نظر است می نویسد: «چون یحیی دریافت که رشید را بروی حال دگرگونه گشته است، برنشست و بخانه یکی از هاشمیان که باوی دوستی داشت برفت و در کار خود با او رای زد. هاشمی گفت: خلیفه بگرد آوردن مال و اندوختن خواسته میل بسیار دارد و او را فرزندان بسیار در رسیده اند و خواهد که آنان نیز صاحب ضیاع و عقار گردند. کسان تو همه ضیاع و عقار بسیار دارند و بداندیشان تو نزد خلیفه، برضد آنان سخنها همی گویند. اگر در مال و مکنت آنان نظر کنی و آنرا بفرزندان خلیفه واگذاری بدین وسیلت قربت و مکانت یابی و باشد که تو و یارانت از گزند و آزار او در امان مانید.»<sup>۱۲</sup>

از این قراین پیداست که سبب نکبت و سقوط برمکیان جز آن نبوده است که هارون می خواسته است اموال آنان را مصادره کند. در واقع مصادره و استتصاف اموال در آن زمان بسیار متداول بوده است و خلفا غالباً امرا و وزراء را بیبانه های ناچیز حبس و مصادره میکردند. قبل از برامکه و بعد از آنها نیز بارها خلفا وزیران خود را بطمع تحصیل مال در زندان باز داشته اند و شکنجه کرده اند. با اینهمه سبب نکبت این طایفه را بعضی از مورخان در داستانی عشقی جستجو کرده اند و قصه یی شگفت انگیز درین باب آورده اند.

۱۱- العقدالفرید، ج ۵ ص ۶۶ چاپ مصر.

۱۲- تاریخ الوزراء، ص ۱۷۹ طبع مصر ۱۹۳۸.

می‌نویسند: «رشید عباسه خواهر خود را و جعفر بن یحیی را بغایت دوست داشتی و بی‌این دو صبر نتوانستی کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی‌مجوز شرعی از غیرت دور بود. خواهر را بزنی بجمع داد بشرط آنکه در میان ایشان جز نظر و سخن گفتنی نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی و ایشان هردو خالی بودند. و هر دو جوان و بغایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف، هم در دارالخلافة فرصتی طلبیدند و باهم جمع آمدند، پسری در وجود آمد آن پسر را درمکه فرستادند، تا رشید نداند و نوبتی دیگر واقعه کردند پسری دیگر حاصل شد او را پیش برادر فرستادند با معتمدان. و گویند عباسه را در سر با کنیزکی جنگ افتاد و او را بزده، کنیزک از آن غصه حال با هارون بگفت. هارون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون بمکه رسید حال تفحص نمود و هر دو کودک را حاضر کردند و بدید پس هر دو را در چاهی انداختند و چاه را پوشانیدند و چون از حج بازگشت برامکه را برانداخت. ۱۳»

این داستان عشقبازی عباسه با جعفر برمکی را بسیاری از قصه پردازان موضوع افسانه‌های خویش کرده‌اند. آخر نه در آن مایه افسانه و خیال بیش از حقیقت است؟ ازین روست که در باب آن افسانه‌های دلکش پرداخته‌اند. ۱۴»

اما حقیقت آنست که، از مورخان معتبر کسانی که این حادثه را ذکر کرده‌اند آن را علت اصلی نکبت برامکه نشمرده‌اند بلکه فقط یکی از اسباب سقوط و نکبت آن خاندان پنداشته‌اند. ابن‌خلدون، در صحت این روایت، بسختی تردید می‌کند و آن را مجعول و موضوع می‌داند و شأن هارون خلیفه را ازین سخنان برتر و فراتر می‌شمرده ۱۵ در واقع، عباسه خواهر هارون، چنانکه از اخبار و روایات برمی‌آید سه بار شوهر کرده است و هر سه شوهر نیز پیش از خود او مرده‌اند.

۱۳- تجارب السلف ص ۱۵۱.

۱۴- چنانکه در ۱۷۵۳ میلادی داستانی بزبان فرانسوی بنام *Abbasa* منتشر شد و در سال ۱۹۰۴ میلادی نیز کتابی بنام *Lss nuits de bagdad* بزبان فرانسوی انتشار یافت. جرجی زیدان نویسنده مصری هم این حکایت را بصورت داستان تاریخی نوشته است که معروف شده است (رک: مقاله Horovitz در چاپ جدید دائرة المعارف اسلام جزء ۱).  
۱۵- مقدمه، ص ۱۹ بعد.



و بهمین سبب بوده است که ابونواس شاعر ظریف خوش‌سخن، برمسبیل طبیعت شعری هجوآمیز و دلنشین سروده است و در آن خلیفه امین را اندرز داده است که هرکس را می‌خواهد بهلاکت رساند او را با عباسه تزویج کند. اما کسانی که در شرح دیوان ابونواس، نام شوهران عباسه را آورده‌اند، از جعفر نام نبرده‌اند و پیداست این روایت تزویج او را با جعفر درست نمی‌شمرده‌اند. ۱۶

در هر حال، ظاهراً این داستان، از رنگ افسانه خالی نیست. بنظر می‌آید که آن را ساخته باشند تا سبب نکبت و سقوط خاندان برمکی را در قصه‌یی که با افسانه‌های دلاویز این شهر «هزارویکشبه» مناسب و سزاوار باشد نقل کرده باشند. و از این رو مایه و مضمون داستان را از سرگذشت جدیمه ابرش و خواهر او گرفته‌اند.

باری داستان عباسه، که ابن خلدون نیز در صحت آن تردید دارد افسانه‌یی بیش نیست. برای نکبت و سقوط برمکیان هیچ لازم نبوده است که آنان، گناهی کوچک یا بزرگ مرتکب شده باشند. آیا ثروت بیکران شگفت‌انگیز آنان که چشم خلیفه را خیره کرده بود نمیتوانسته است به تنهایی گناه بزرگی برای آنان بشمار آید؟ برای همین گناه بود که خلیفه جعفر را کشت و فضل و یحیی را سالها در دخمه‌های تاریک زندان شکنجه داد. در واقع قتل جعفر و حبس پدر و برادر او بهانه‌یی بود برای آنکه اموال موجود آنان بتصرف خلیفه درآید اما چون گمان می‌رفت مبالغه‌نگفتی از زر و جواهر آنان از دسترس غاصبان دور مانده است لازم بود فضل و یحیی را سالها در زندان نگهدارند و با فشار و شکنجه آنچه را گمان می‌رفت پنهان کرده‌اند باز ستانند.

حکایتی درین باره، در کتابها آورده‌اند که این دعوی را تأیید می‌کنند. می‌نویسند؛ خلیل بن هیشم که رشید او را بزندانبانی یحیی و فضل گماشته بود، حکایت کرد که مسرور خادم با گروهی از چاکران نزد من آمد و با یکی از چاکران دستاری پیچیده بود. پنداشتم که مگر خلیفه با آل برمک بر سر مهر آمده است و کس فرستاده است تا از آنها

۱۶- قطعه ابونواس چنین است (دیوان ص ۵۲۵):

الا قل لامین الله	و ابن القادة الساسه
اذا ما ناکت سر	ك ان تفقدہ راسه
فلا تقتله بالسيف	و زوجه بعباسه